

فصلنامه راهبرد سیاسی
سال دوم، شماره ۷، زمستان ۱۳۹۷
صفحات: ۷۷-۹۸
تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۰/۰۷؛ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۷/۱۲/۱۵

ساختار شکنی گفتمان علمی مدرن حرکتی به سوی مطالعات میان رشته‌ای با تأکید بر رویکرد پست مدرن

دکتر بهرام سرمست* / دکتر حامد روشن چشم**

چکیده

عرصه مدرن نوع خاصی از شناخت در علم را بوجود آورد. هستی‌شناسی و معرفت‌شناختی مدرن براساس تقابل‌های دوگانه ناشی از بازنمایی علمی و غیر-علمی صورت پذیرفت. در این رهگذر علوم طبیعی و تجربی به صورت گفتمان مسلط، مفاهیم علمی، روش‌های علمی را به نظم در آورد و شناخت ناشی از معنا کاوی در عرصه اجتماعی را «دگرسازی» کرد. از این رو در تقابل دوگانه حاصل، مطالعات به صورت رشته‌ای و تخصصی شکل گرفت و شناخت به این صورت مسلط شد. بر این مبنا ساختار شکنی این گونه گفتمان از علم جهت حصول به معرفت معتبر همچین گذار به مطالعات میان رشته‌ای حائز اهمیت بسزایی است. هدف از پژوهش حاضر واسازی گفتمان علمی پوزیتیویسم و ارایه رویکردی جهت امکان شکل‌گیری مطالعات میان رشته‌ای است. سوال اصلی پژوهش این است که چگونه رویکرد پست مدرن باعث شکل‌گیری مطالعات میان رشته‌ای می‌شود. فرضیه پژوهش بیانگر، رویکرد پست مدرن با ساختار شکنی گفتمان مسلط علمی و تخصصی باعث ایجاد نوعی مطالعات میان رشته‌ای می‌گردد. پژوهش حاضر با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی و بهره‌گیری از مطالعات کتابخانه‌ای و متون معتبر حاکی از این نتیجه است که رویکرد پست مدرن با ساختار شکنی گفتمان مسلط علمی پوزیتیویسم باعث تلفیق و التقاط روش شناختی شده که این خود مطالعات میان رشته‌ای را به همراه دارد.

کلید واژه‌ها

مطالعات میان رشته‌ای، گفتمان علمی، پوزیتیویسم، پست مدرن، ساختار شکنی.

B_sarmast@gmail.com

* استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)

roshan.hamed@ymail.com

** دانش آموخته دکتری علوم سیاسی، گرایش جامعه‌شناسی سیاسی و مدرس دانشگاه

مقدمه

«میان رشته‌ای» از مباحث نوین در حوزه‌های مختلف علوم بشمار می‌آید. بخصوص اهمیت این نوع مطالعات در علوم انسانی از برجستگی خاصی برخوردار است. ضرورت پرداختن به پدیده‌های اجتماعی، از چشم اندازی فراتر از حدهای رشته‌ای و در نظر داشتن ابعاد و وجوه گوناگون هر پدیده در پرسپکتیوهای^۱ متنوع در هنگام ارائه تحلیل و تبیین و فهم پدیده از جمله مواردی هستند که «میان رشتگی» را مورد توجه قرار می‌دهند (حاتمی و روشن چشم، ۱۳۹۰).

مباحث متعددی که در دهه های اخیر در خصوص ضرورت همکاری میان رشته ها و پرهیز از خودمداری و تک نگاهی رشته‌ای مطرح شده است، حاکی از این است که علم در تاکید بیش از اندازه بر تخصصی شدن و کشیدن مرزهای انعطاف ناپذیر در بین رشته‌ها همچین نوعی «غیریت سازی»^۲ میان آنها، مطالعات تک ساحتی را تسرعی داده است. لذا، شناخت معتبر انسان و اجتماع با ناکامی مواجه شده است (فارست، ۱۳۸۷: ۳-۴).

این در حالی است که گفتمان علمی نوع خاصی از روش و شناخت را به همراه آورده است. این گفتمان مسلط تحت عنوان پوزیتیویسم^۳ که برگرفته شده از علوم طبیعی است، نفوذ قابل توجهی نیز در علوم انسانی- اجتماعی پیدا کرده است. به گونه ای که علومی مثل فیزیک و شیمی، که بر اساس مشاهده و آزمایش هستند، به این گرایش داشتند که روش ها و ادعاهای معرفتی شان را در چارچوب دیدگاه تجربه گرایانه شناخت توجیه کنند. فیلسوف های تجربه گرا، با تلقی علم به مثابه عالی ترین شکل معرفت اصیل، یا حتی یگانه شکل آن، گرایش به این داشتند که این نوع علم را تحسین بکنند. در قرن بیستم فیلسوفان پوزیتیویستی تمایل داشتند که خط فاصل روشنی میان علم، در مقام معرفت اصیل و نظام های گوناگون- مانند دین، متافیزیک و تفسیری- بکشند. در دیدگاه تجربه گرایان این دسته از معرفت ها «شبه علم» یا علم کاذب بشمار می روند (بنتون و کرایب، ۱۳۹۱: ۳۷-۳۹). از این رو پوزیتیویسم به صورت گفتمان مسلط در علم شکل گرفته و دیگر حوزه های علمی را غیر علمی تلقی می کند. در این حالت روش های تجربه گرایانه منجر به شکل دادن به رشته های تخصصی و مرزهای محکم

¹ - Perspective

² - other

³ - Positivism

میان علوم می گردند و تعاریف و مفاهیم خاصی را به همراه داشته اند. به عبارت بهتر گفتمان مسلط علمی با طرد مفاهیم و روش های دیگر علوم منجر به تخصصی شدن در کانون تجربه گرایی می شود. از این رو امکان همگرایی و مطالعات میان رشته ای را به شدت کاهش می دهد(حاتمی و روشن چشم، ۱۳۹۱).

لذا، برای افزایش همگرایی میان رشته ها و گذر به مطالعات میان رشته ای نیازمند سست شدن مرزهای رشته ای هستیم. رویکرد پست مدرن با استفاده از «ساختار شکنی»^۱ دست به تفسیری جدید از علم و معرفت زده است که در آن نه روش های تجربی و علوم طبیعی بلکه عنایت به معنا و دیدگاه های چند گانه نوعی مطالعات میان رشته ای را بوجود آورده است. در این پژوهش ما درصدد ارائه رویکرد جدیدی از معرفت شناسی هستیم که در آن امکان مطالعات میان رشته ای افزایش می یابد.

پژوهش حاضر به دنبال پاسخ به این سوال است که چگونه رویکرد پست مدرن باعث شکل گیری مطالعات میان رشته ای می شود. فرضیه پژوهش بیانگر این است که رویکرد پست مدرن با ساختار شکنی گفتمان مسلط علمی و تخصصی باعث ایجاد نوعی مطالعات میان رشته ای می گردد. این پژوهش از روش توصیفی-تحلیلی جهت پاسخگویی به مسائل بهره می برد. همچنین از مطالعات کتابخانه ای و متون معتبر گردآوری اطلاعات می کند در کنار آن از رویکرد تلفیقی بین پست مدرن و تحلیل گفتمان برای تحلیل بهره می گیرد.

در ادامه ابتدا به چارچوب نظری و رویکرد تلفیقی می پردازیم، همچنین به شکل گیری گفتمان علمی^۲ پوزیتیویستی- و «دگر سازی های» ناشی از آن خواهیم پرداخت. در انتها اقدام به ساختار شکنی این گفتمان علمی می کنیم تا سنتزی از مطالعات میان رشته ای را ارائه بدهیم.

چارچوب نظری

در مبحث چارچوب نظری به یک چارچوب تلفیقی دست خواهیم یافت. در این خصوص می توان اذعان داشت که رویکرد پست مدرن یک رویکرد التقاطی و کاملاً پرسپکتیوی هست که از ریشه های ساختارگرایی^۲ و پساساختارگرایی^۳ برخاسته است(وارد، ۱۳۸۴: ۹-۱۱). از این رو

^۱ -Deconstruction

^۲ - Structureism

^۳ - Post Structureism

متناسب با موضوع پژوهش به سنتزی روشناختی دست خواهیم یافت که در آن ابتدا به صورت شکل گیری گفتمانی و ساختارگرایی خواهد بود و سپس به «هژمون» شدن یک گفتمان در غالب رسوب گفتمانی که باعث شکل گیری یک «پارادایم» با روش های خاص و مفاهیم می شود. در این صورت دگرسازی های صورت گرفته نوعی تقابل دوتای میان مطالعات علمی و غیر علمی می گردد که به نوبه خود مرزی محکم میان روش ها و معرفت ها ترسیم می کند. در این حالت علم تخصصی می گردد و مانع از ترکیب میان روش ها شده و مطالعات میان رشته ای را به حاشیه می راند.

لذا، در گام بعدی با نشان دادن این تقابل ها و تصلب های روش شناختی اقدام به ساختار شکنی کرده و مرز میان روش ها به صورت سیال و منعطف در می آیند، در این هنگام امکان اتخاذ رویکرد التقاطی و ترکیبی بوجود می آید که خود حاکی از نوعی رهیافت مطالعات میان رشته ای است. به این منظور ابتدا به تحلیل گفتمان علم و فرآیند هژمون شدن آن می پردازیم.

اصطلاح «گفتمان» امروزه به مفهومی رایج در انواع رشته ها، از انتقادی گرفته تا جامعه شناسی، زبان شناسی، فلسفه، روان شناسی اجتماعی و همچنین حوزه های دیگر بدل شده است. به گونه ای که هیچ تعریف از آن به دست داده نمی شود، به طوری که تنها یکی از واژه های رایج در حوزه فهم همگانی است. از این رو «گفتمان»، در گفتمان های گوناگون دارای معنای خاصی است. اما آن معنای که از گفتمان مدنظر هست و به پست مدرن ها نزدیک می باشد تعریف و مفصل بندی فوکو از آن است. که در ادامه نیز شکل گیری گفتمان علمی را نیز از همین رهگذر با تلفیق کوهن از «پارادایم» به دست خواهیم داد.

به عقیده فوکو، مفیدترین شیوه تامل در باره گفتمان این است که آن را به مانند مجموعه ای از نشانه ها یا قطعه ای از متن، بلکه «رویه ها» بدانیم که به گونه ای نظامند-سیستماتیک- موضوعات و ابژه های که درباره شان سخن می گویند، شکل می دهند (Foucault, 1972: 49-50). از این رو، گفتمان چیزی است که چیز دیگری ° پاره گفتار، مفهوم، تاثیر- را تولید می کند، و نه چیزی که در خود و برای خود وجود دارد و به صورت جداگانه می توان تحلیل اش نمود. یک ساختار گفتمانی به وسیله نظم آرائی، نظرات، مفاهیم، شیوه های تفکر و رفتاری که در بطن یک بافت خاص شکل یافته اند، و توسط تاثیرات آن شیوه های تفکر و رفتار می توان شناسایی کرد. از این جهت می توان فرض کرد که گفتمان علمی در درون گستره خاصی از پارامترها بوجود آمده است (میلز، ۱۳۹۲: ۲۷). این پارچوب های گفتمانی مرزهای رو مشخص

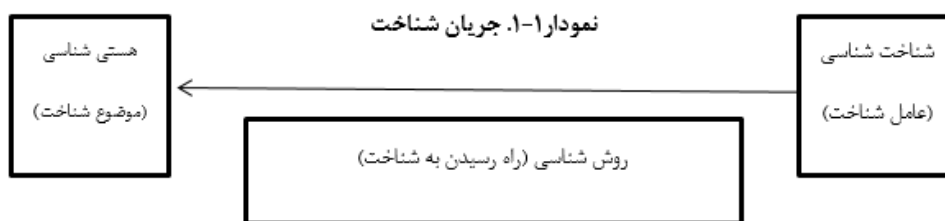
می کنند که می توانیم در محدوده آنها از علمی بودن یعنی چه؟ بحث و گفتگو بکنیم. در این حوزه است که ما از روش های علمی و یافته ها یا گزاره های علمی سخن می رانیم و در این خصوص مرزهای علمی بودن و غیر علمی را ترسیم می کنیم. این خود حاکی از عمل کردن در گفتمان علمی است.

در خصوص تلقی گفتمان به مانند چیزی که واجد تاثیر باشد، مهم این است که عوامل حقیقت، قدرت و دانش در نظر قرار بگیرند. چرا که به همین دلایل است که گفتمان واجد تاثیر خواهد بود. به عقیده فوکو، حقیقت نه ذاتی هست و نه کیفیت انتزاعی که انسان به دنبال دست یافتن آن باشد، وی حقیقت را این گونه تعریف می کند: ((حقیقت متعلق به این جهان است، حقیقت در جهان به واسطه ی الزام ها و اجبارهای جورواجور ساخته می شود. هر جامعه ای رژیم حقیقت خود را دارد و آن انواع گفتمان هایی است که آن جامعه در دامن خود می پروراند و آنها را وامی دارد که نقش حقیقت را ایفا کنند. سازوکارها و شواهدی که شخص را قادر می سازند گزاره های حقیقی را از گزاره های کاذب و راه های اثبات هر یک را تمیز دهد. تکنیک ها و تشریفات که به خاطر دستیابی به حقیقت ارزشمند شده اند. شان و مقام کسانی که مکلف به گفتن چیزی شده اند که حقیقت به شمار می آید)) (Foucault, 1979: 46).

لذا، حقیقت و واقعیت آن چیزی است که جوامع باید برای تولید آن کار بکنند، نه آن چیزی که به صورت استعلایی وجود دارد. فوکو نیرویی را که مردم صرف کنار گذاشتن شکل های خاصی از دانش شمول «حقیقت» می کنند را توضیح می دهد. نورمن فرکلان بر این عقیده است که دانش های بدیل در باره موضوعی خاص به دنبال آن است که از طریق عواملی امر مطلوب را از نامطلوب جدا بکند، وی در این خصوص مثالی از گفتمان پزشکی می آورد که چگونه طب سنتی را به عنوان نوعی حقه بازی و غیر علمی بازنمایی می کند. در این حالت گفتمان ها در خلاء وجود ندارند بلکه آنها در کشاکش دائمی با گفتمان ها و پرکتیس های اجتماعی هستند (Jorgensen & Phillips, 2002: 30-35).

از این رو می توان انتظار داشت که گفتمان های متعددی در حوزه شناخت و معرفت می تواند وجود داشته باشد که هر یک واقعیتی را نشان می دهند و برخی از گزاره ها را طرد می کنند. لذا، گفتمان علمی گزاره ها و اصول خاصی را پیرامون شناخت مفصل بندی می کند. به عبارت بهتر روش خاص و پاسخ خاصی به سوال هستی شناختی و معرفت شناختی ارائه می دهد. به عبارتی دیگر اگر به این صورت به مسئله توجه کنیم که چیزی برای شناخت وجود

دارد- اعم از خود انسان یا خارج از او- و اینکه این شناخت بواسطه انسان رخ می دهد، بنابراین آنچه که شناخت ها را از یکدیگر در هر عصر و دوره ای متمایز ساخته روش شناخت است که گفتمان علمی به آن شکل می بخشد. واضح است که روش شناسی عاملی رابط میان معرفت شناسی و هستی شناسی است (نمودار ۱-۱). (توحیدفام، ۱۳۸۹)



بنابراین هر یک از گفتمان های علمی روش خاصی برای بررسی و مطالعه پدیده ها اتخاذ می کنند. در این فرآیند نوعی مفصل بندی از امر علمی / غیر علمی صورت می گیرد. هر گفتمان دارای ساختاری مشخص است که در درون آن نظام معنای شکل می گرد که به صورت رابطه ای میان نشانه ها است. در این نظام که نشانه ها در ارتباط با یکدیگر معنا پیدا می کنند و از طریق تفاوت و شباهت دست به ارایه تصویری خاص می زنند. آنچه که در این خصوص مهم به نظر می رسد، هر گفتمان گشتاور درونی خود را دارد و از دیدگاه سوسور به خارج از آن ارجاع نمی دهد بلکه در ارتباط با دیگر نشانه ها واقعیت را نمایان می کنند که خود ترتیب خاصی از رابطه میان دال و مدلول است (سوسور، ۱۳۸۲: ۳۵-۴۰). در این صورت رابطه های دیگر میان دال و مدلول به حاشیه رانده می شود. این ویژگی گفتمان علمی را «دگر سازی» می نامند. در این حالت است که گفتمان مرزهای خود را با تفاسیر و نظام های معنای دیگر روشن می سازد. در حوزه گفتمان علمی این نوع «دگر سازی ها» در خصوص موضوع و روش رخ می دهند. بنابراین هر کدام از گفتمان های علمی موضوع و روش خاصی را برای مطالعه و شناخت بر می گزینند که متفاوت از روش و موضوع گفتمان دیگر است. به گونه ای که هر کدام از قلمروها موضوع، سطوح و روش خاص شناخت را به کار می گیرند (توفیقی و همکاران، ۱۳۸۷).

آنچه که در این رهگذر دارای اهمیت بسزایی است غالب شدن گفتمان علمی خاص است. در «تبار شناسی» علم می توان پیوستاری از این گفتمان ها را شاهد بود. به گونه ای که زمانی شناخت و گفتمان فلسفی با گزارها خاص حاکم بود و در عرصه ای شناخت مابعدالطبیعه به انضمام ارزش شناسی غالب گردید در همین راستا می توان گفتمان علمی مدرن را در سده ۱۶

دهم و به طور مشخص سده ۱۹ شاهد بود که به صورت غالب درآمده و دیگر حوزه های گفتمانی را به حاشیه رانده اند (اباذری، ۱۳۷۵: ۴۴-۴۶). به تعبیر فوکو این قدرت است که باعث هژمون شدن یک گفتمان علمی در جدال با گفتمان ها دیگر می شود. از این دیدگاه می توان غالب شدن یک گفتمان علمی را ناشی از استراتژی قدرت یا شرایط ایجاد شده دانست که در آن گفتمان های دیگر و روش ها و موضوعات و مفاهیم آنان کنار زده می شود. قدرت عامل مهمی در شکل گیری دانش بشمار می رود (فوکو، ۱۳۸۴: ۱۴-۲۰). به عبارت بهتر این قدرت است که موضوع و حوزه یک گفتمان را معین می کند و در تقابل میان گفتمان های علمی یکی را بر دیگری ارجح می کند (کچویان و زائری، ۱۳۸۸). بر این اساس می توان برای هژمون شدن گفتمان خاصی از علم به نوعی توافق بر آن اشاره کرد که بواسطه قدرت در عرصه خاصی صورت می پذیرد. در این مرحله نوعی پیوستگی میان آنچه «پارادایم» کوهن نامیده می شود، ایجاد می گردد.

مطالعه کوهن درباره انقلاب کپرنیکی در نجوم مثالی از این رویکرد است، ولی تنها بعد از مفهوم پردازی تمام و کمال فهم اش از تاریخ علم در «ساختار انقلاب های علمی» بود که ایده های او تاثیرات ژرفی بر جای گذاشت. در این خصوص کوهن با ارایه شواهدی از تاریخ علوم طبیعی گوناگون گرفته تا الگویی از تغییر بسازد. تکثر رویکردهای رقیب مشخص کننده دوره مقدم بر تثبیت رویکردی علمی به هر موضوعی است. یکی از این رویکردها سرانجام طرفداری جامعه علمی نوحاسته را کسب می کند، و پس از آن مبنای پژوهش بعدی می شود. به محض اینکه توافق ایجاد شد، رویکردی که بر پژوهش های بعدی حاکم است را کوهن «پارادایم» می نامد. پژوهشی که بر اساس پارادایم انجام می گیرد به طور عمومی «رویه حل معما» در نظر گرفته می شود، و کوهن آن را «علم متعارف» نام می نهد. درون جامعه علمی این موضوع بدیهی انگاشته می شود که مسائل را می توان برحسب آن چه پارادایم فعلا پذیرفته شده فراهم آورده حل کرد، لذا آن شکست را می توان شکست پژوهشگران دانست، نه دلیلی برای رد پارادایم (بنتون و کرایب، ۱۳۹۱: ۱۱۸-۱۱۹). در کنار این موضوع بایستی توجه کرد که هر گفتمان علمی و حوزه شناخت یا پارادایم محدودیتی است که بر شناخت واقع می گردد. به عبارت دیگر شناخت هیچگاه امکان رسیدن به مطلق را ندارد، بلکه نظم بخشیدن به استعاره های است که معنا و صدای خاصی را تولید می کند. بنابراین شناخت امر واقع بر فرض وجود

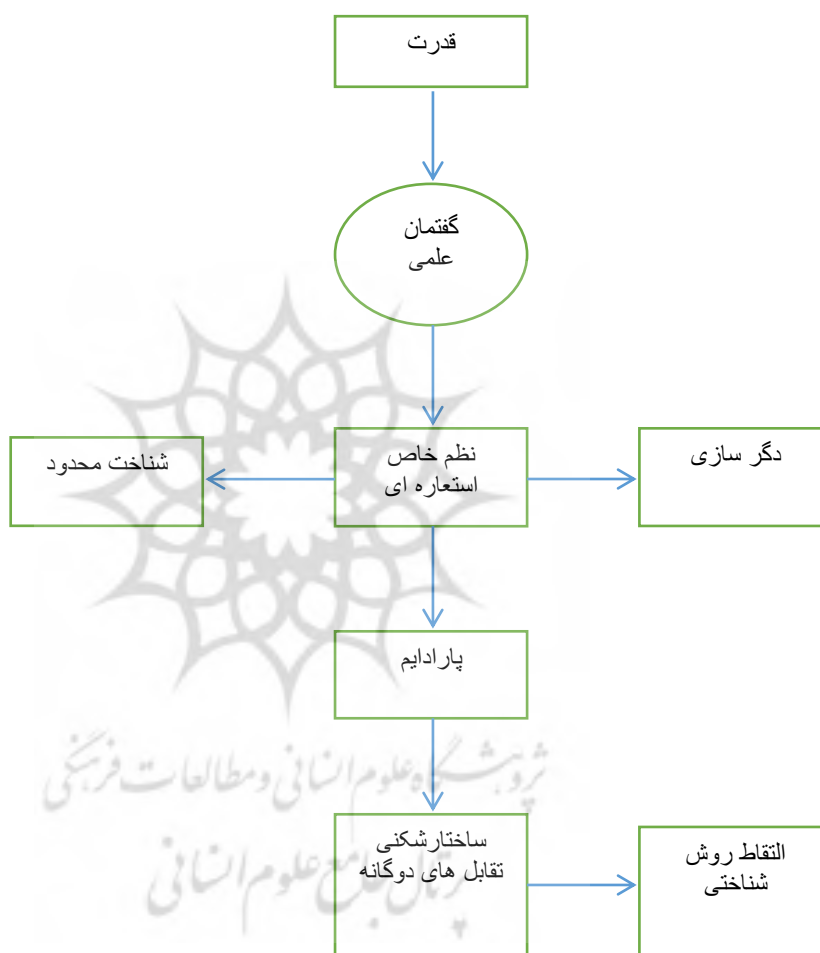
آن صرفاً نظمی استعاره‌ای به صورت معینی در پیرامون پدیده است (Derrida, 1973: 54-57).

این در حالی است که گفتمان مدرنیته با مفصل‌بندی کردن خاصی از علم تحت عنوان پوزیتیویسم شکل جدیدی از پارادایم را بوجود آورد. علمی که با دگرسازی معرفت‌ها دیگر^۰ مابعدالطبیعه، متافیزیک، هرمنوتیک- را معرفت‌های غیر علمی تلقی کرده و آنها را طرد می‌کند. در این تقابل دوگانه علم خود را مشروع جلوه داده و تعریف می‌کند. از این جهت اگوست کنت معرفت‌ها را به روحانی، متافیزیک و علمی تقسیم‌بندی می‌کند. لذا، شناخت واقعی را شناخت علمی و بر مبنای تجربه تلقی می‌کند. از این رهگذر هر علمی که توانایی مشاهده و اندازه‌گیری را نداشته باشد طرد و به دور از حوزه شناخت هدایت می‌شود. این فرآیند معنا و استعاره خاصی از علم را به نمایش می‌گذرد. توافق اندیشمندان بر مبنای نوعی استراتژی قدرت آن را به پارادایم مسلط تبدیل کرد، درحالی‌که صرفاً شکل خاصی از بازنمایی علمی را شاهد هستیم. به عبارت بهتر علمی بودن ذیل تجربه‌گرایی نوع خاصی از بازنمایی است که استعاره‌ها به صورت معینی نظم بخشیده و معنای خاصی را تولید می‌کند (سید امامی، ۱۳۸۹: ۶۵-۷۰).

این درحالی است که عرصه پست مدرن با ساختار شکنی تقابل‌های دوگانه و تأکید بر پساساختارگرایی مرزهای میان تفاوت‌ها و مرزهای ایجاد شده ناشی از علمی / غیر علمی را سست می‌کند. به عبارتی عرصه پست مدرن عرصه گسست و پیوست‌ها و فروپاشی میان خود/دیگری، شرقی/غربی، فرهنگ اعلی/ادنی است (تاجیک، ۱۳۷۷). در این پیوستار مرزهای ساختگی و تقابل‌های گفتمانی علمی در هم شکسته و امکان التقاط و ترکیب روش شناختی و حرکت به سوی میان رشته‌ای ممکن می‌گردد. فروپاشی مرز میان اعلی / ادنی ناشی از بازنمایی و تقابل‌های دوگانه در سپهر پست مدرن رخ می‌دهد (لش، ۱۳۸۳: ۵۰-۶۰). ژاک دریدا با ساختار شکنی تقابل‌های دوگانه و تعریف دوسویه ناشی از علمی/غیر علمی نوعی گسست در این حوزه تفکیک شده علم مدرن بوجود می‌آورد. دریدا با ارائه ناتوانی علم مدرن و تجربه‌گرایی نشان دهنده این است که شکل‌گیری گزاره‌های علمی مدرن تنها نوعی از صورت‌بندی و نظم بخشیدن به متن و استعاره‌ای بیش نیست و هیچ‌گونه امر طبیعی و شناخت حقیقی بشمار نمی‌رود بلکه نوعی خاص از معنا را به متن و علم بخشیده است که به عقیده فوکو ناشی از قدرت بوده و منجر به شکل‌گیری پارادایم کوهنی شده است (Derrida, 1976: 158). در ذیل می‌توان مدل تحلیل را شاهد بود (نمودار ۱-۲) از این رو در ادامه

بحث پس از بررسی شکل گیری گفتمان علمی و پارادایم پوزیتیویستی دست به ساختار شکنی آن به عنوان رهیافتی به سوی مطالعات میان رشته ای خواهیم زد.

نمودار ۱-۲. مدل تحلیل



پارادایم پوزیتیویسم

در این قسمت به دنبال فرآیند شکل گیری تلقی خاصی از مفهوم علم ذیل عنوان پوزیتیویسم هستیم. لذا از واژه پارادایم جهت نشان دادن نوع خاصی از مناسبات قدرت که منجر به هژمون شدن گفتمانی خاص شده بهره جستیم. پیش از پرداختن شکل گیری گفتمان پوزیتیویسم - به

تعبیری غالب علمی!- ابتدا توضیحی مختصر در خصوص مناسبات قدرت پیرامون شکل گرفتن دانش یا گفتمان غالب با تاسی از مفهوم پارادایم خواهیم پرداخت. لازم به توجه است که پیش فرض این تحقیق یک روش التقاطی و ترکیبی است که درباب شکل گیری گفتمان به مناسبات قدرت از دیدگاه فوکو عنایت دارد.

«قدرت»^۱ در تعبیر فوکو بار معنای خاصی دارد. که ما با تاسی از آن نقطه پیوندی میان گفتمان غالب و پارادایم کوهنی ایجاد خواهیم کرد. ابتدا اینکه قدرت از چشم انداز فوکو تک جنسی و تک بافتی نیست. به طور مثال وی تنها ثروت یا تجهیزات نظامی همچنین شمار سربازان را تنها به عنوان قدرت در نظر نمی گیرد. دوم آنکه در نگاه فوکو، قدرت ماهیت و ذات جمعی دارد. یا به عبارت بهتر قدرت وسیله‌ای در اختیار پادشاه یا گروهی حاکم قرار ندارد (میلز، ۱۳۹۲: ۳۵). بلکه قدرت به مجموعه‌ای از اعمال و رفتار گفته می شود که تمام افراد جامعه، در هر لحظه در آن شریک هستند و هر کدام از این اجزا تاثیر متناسب با خود را بر کل جامعه می گذارد. به عبارت دیگر، قدرت یک رابطه هست که افراد در موقعیت های خاص بین خود به جریان می اندازند. در این حالت قدرت مانند جریان خون در بدن تشبیه می شود که سرتاسر جامعه را می گیرد (Foucault, 1980: 98).

از این رو قدرت صرفا رابطه میان انسان ها بشمار می رود که در جریان است. نقطه اتصال این بحث ما با گفتمان منجر به ارتباط با مفهوم پارادایم کوهن می شود. به عبارتی بهتر این گونه مفصل بندی در این پژوهش صورت پذیرفته است که رابطه و توافق میان اندیشمندان در هر عصری منجر به شکل گیری گفتمانی از علم می گردد، تحت عنوان پارادایم. کوهن یک مسیر چرخه ای از تاریخ پیشرفت علم را نشان می دهد که از پیشا علم، علم هنجاری، بحران، انقلاب، علم هنجاری و بحران جدید شامل می شود (Kuhn, 1996). به عبارتی دیگر، پارادایم مجموعه مفاهیم، باورها، پیش پندارها، نظریه ها، قوانین، ابزارهای اندازه گیری و شیوه کاربرد آنها، قواعد و موازین روش شناختی و همچنین مجموعه ای از تعهدات متافیزیکی و هنجارهای شبه اخلاقی جامعه علمی است که به دانشمندان می گوید چه چیزی مسئله است و باید برای پاسخ دادن به آن دست به جست و جو زنند و این پاسخ ها باید در قالب کدامین مفاهیم و اصطلاحات صورتبندی شود و با کدام اصول و نظریه هماهنگی داشته باشد تا پژوهش آنها منجر به رشد ثمر بخش علم هنجاری گردد (Ritzer, 2001).

¹ - Power

روشن است که پارادایم نوع خاصی از فهم علمی را مفصل بندی می کند آنچه که در این خصوص حائز اهمیت است این نوع نظم بخشیدن به فهم علمی و استعاره ای در مناسبات قدرت و توافق بین اعضا جامعه علمی شکل می گیرد که ما از عنوان گفتمان غالب از آن یاد می کنیم. بدین ترتیب هژمون شدن گفتمان علمی ذیل عنوان پارادایم پوزیتیویسم نوعی صورتبندی هژمونیک اعضا جامعه علمی بوده است. لذا، مناسبات قدرت این نوع علم را بوجود آورده است که در مرحله بعد باعث «دگرسازی» و به حاشیه راندن فهم ها و اصول دیگر با عنوان غیرعلمی گردیده است. این خود باعث شکل گیری تقابل ها دوگانه و روش ها و مفاهیم خاص گردید که مانع بزرگی در برابر مطالعات میان رشته ای بوجود آورد. از دیدگاه پارادایم پوزیتیویستی، تفاوت در روش تحقیق پدیده های طبیعی و پدیده های اجتماعی متصور نیست. به عبارتی دیگر، در جهان یک نوع از پدیده ها وجود دارد و آن هم پدیده های طبیعی است، لذا یک روش تحقیق برای رسیدن به دانش علمی در مورد این پدیده ها وجود دارد و آن روش علمی است. تفکر «علمی» درباره سیاست بر اساس اصول «پژوهش علمی» توافق شده است، یعنی فرآیندی که طی آن گزاره های معقول در خصوص جهان در قالب جمله های دقیق تنظیم و سپس با مشاهده ی تجربی به آزمون گذاشته می شود. ویژگی های شاخص در این گفتمان «عینیت»^۱، «صدق پذیری» و «کمی سازی» هستند (معینی علمداری، ۱۳۸۸: ۳۰-۴۰). اگوست کنت فکر بشری را به سه مرحله تقسیم بندی کرده است: ابتدا، مرحله الهی و دینی است که در آن بشر حوادث را به علل ماورائی نسبت می دهد. دوم، مرحله فلسفی است که در آن انسان علت حوادث را در جوهر نامرئی و طبیعت اشیاء می جوید. سوم، مرحله علمی است که در این مرحله بشر جای جستجو در مورد علت پدیده ها به چگونگی و کیفیت پیدایش و روابط آنها با یکدیگر می پردازد و این همان مرحله اثباتی و تحقیقی^۲ پوزیتیویسم- است (سید امامی، ۱۳۸۹: ۲۵-۳۵).

شکل گیری گفتمان غالب پوزیتیویسم در اثر توافق اندیشمندان عصر مدرنیته یعنی دکارت، بیکن، اوکامی، کنت و غیره در علوم اجتماعی شکل گرفت. در این صورتبندی از علم مفهوم خاصی از علم صورت گرفت که عناصری را حول دال مرکزی عقلانیت مدرن بوجود آورد. در این گفتمان گزاره ها و عناصر گفتمان غالب یا به عبارت بهتر پارادایم، عناصر و وقته های دیگر گفتمان ها را «غیر سازی» کردند و در این حالت نوعی تقابل دوگانه میان علمی/غیرعلمی

^۱- Identicalness

شکل گرفت که منجر به حاشیه راندن شناخت های دیگر شد. در یک نگرش کلی عناصر پارادایم علمی شکل گرفته را می توان بر مبنای اصول هستی شناختی، انسان شناختی، معرفت شناختی و روش شناختی معین کرد. با عنایت به گستردگی بحث صرفا به اصول روش شناختی خواهیم پرداخت تا نشان دهیم که شناخت علمی تنها یک نظم استعاره ای از شناخت است که عناصر خاص خود را دارد و محدود به آن است.

- ۱- جزءنگری و کمیت نگاری: اثبات گراها به کلیت توجهی ندارند و تنها مبنا برایشان حس و مشاهده های جزئی است. به عبارت بهتر روش آنها تجربه و مشاهده و تعمیم آن است.
- ۲- وحدت روش و موضوع در علوم طبیعی و انسانی: اثبات گراها متدلوژی علوم را برگرفته از علوم طبیعی می دانند و معتقدند که تفاوت طبیعت و جامعه دارای سرشتی یکسان هستند. از این رو روش علوم طبیعی بر سایر علوم قابل تعمیم است.
- ۳- علت گرایی نه دلیل گرایی: همانگونه که علوم طبیعی علت بیرونی دارند، علوم انسانی نیز در نزد اثبات گراها دارای علت بیرونی اند. اثبات گراها تعیین گرا هستند و برای هر حادثه ای علتی در نظر می گیرند و به معنای نمادهای نهفته در پس رفتار انسان توجه نمی کنند.
- ۴- نمود گرایی: پوزیتیویست ها به نمود و ظاهر اشیا کار دارند و از بود و ضرورت های آن غافل اند. همیشه دنبال رسیدن به همشکلی و یکنواختی اند. نمودگرا هستند نه بودگرا، یعنی به همان چیزی که می بینند، اکتفا می کنند و به ضرورت ها کاری ندارند. وجود همشکلی ها برایشان کافی است.
- ۵- تمایز ذهن از عین: آن ها معتقدند حتی اگر در مقام کشف تحت تاثیر ارزش ها باشیم، در مقام داوری به واسطه تجربه داوری می کنیم و ارزش ها در امر تحقیق دخالت ندارند و مشاهده بر تئوری تقدم دارد.
- ۶- حواس به عنوان تنها منبع شناخت اجتماعی: دانشمند نمی تواند روش دیگری غیر از به حساب آوردن حواس به عنوان نقطه آغاز پژوهش بر گزیند و نمی تواند از قید اندیشه های کلی و الفاظی که این معنای را نشان می دهد رها شود.
- ۷- الگوی علوم طبیعی به عنوان مرجع اصلی علوم انسانی: کنت بر این باور است که روش اثباتی که در علوم طبیعی به پیروزی رسید لازم است که به همه ابعاد اندیشه نیز تسری پیدا کند.

۸- تسلیم پدیده های اجتماعی در برابر تجربه: هدف روش تجربی در مقام اول کنار نهادن روش های انتزاعی و شهودی است. در این روش مشاهده و ثبت دقیق وقایع را جایگزین تخیل آنها می کنند. اثبات گرایی به این دلیل به تجربه پناه می برد که راه را بر اندیشه دینی ببندد.

۹- شی بودن پدیده های اجتماعی: دورکیم پدیده های اجتماعی را به عنوان اشیایی خارج از ذات می شمارد و می گوید: ((پدیده های اجتماعی شی هستند و باید به عنوان شی مورد مطالعه قرار گیرد)) (بنتون و کرایب، ۱۳۹۱: ۳۷-۴۲).

همانگونه که از عناصر گفتمان علمی می توان مشاهده کرد خوانشی جدید در پرتو روابط قدرت و دانش صورت پذیرفته است. این گفتمان تعریف خود در در طرد گفتمان های غیر علمی- آنگونه که خود «غیرت سازی» کرده است- انجام می دهد. به بیانی دیگر ما شاهد شکل گیری فهمی خاص از علم هستیم. هر کدام از اصول روش شناختی گفتمان علمی در تقابل با گفتمان های دیگر شناخت مفصل بندی گردیده است. بنابر این نوعی بینش خاص شکل گرفته است که بسیاری از بینش های دیگر را به نابینایی محکوم می کند. از این رو هریک از شناختها تنها حدهای است که بر یک پدیده وارد می آید. به عبارت بهتر هر گفتمان علمی شناختی محدود و وجه خاصی از یک پدیده را نمایان می کند و مانند چراغ قوه ای می ماند که با روشن کردن یک چیز دیگر اشیاء و فهم ها را در تاریکی پنهان می کند. بنابراین گفتمان علمی مسلط- پارادایم پوزیتیویسم- تنها وجهی از شناخت است که چهره و صدای خاصی از یک پدیده را به نمایش گذاشته است. این در حالی است که تصاویر و صداهای دیگری از همان پدیده وجود دارند که گفتمان مسلط با غیرت سازی آنها را به کنار نهاده است. لذا، کنشی میان گفتمان ها در حال جریان است که قدرت با تاثیر بر بازنمایی خاصی ارجحت را به یکی از آنان در مقابل دیگری می دهد. به تعبیر فوکو تصلب روش شناختی که مدرنیته با خود به ارمغان آورد یکی از کریخترین خشونت ها بود. در این تقابل دوگانه علم خود را در تعریف غیر علم نمایان می کند. از این رو امکان مطالعات میان رشته ای و رسیدن به دانشی معتبر مسدود می شود.

ساختار شکنی گفتمان پوزیتیویسم

در این قسمت به ساختاری شکنی گفتمان مسلط علمی تحت عنوان پارادایم پوزیتیویسم خواهیم پرداخت. بدیهی است که در این خصوص از روش «ساختار شکنی» دریدا بهره خواهیم

جست تا نشان دهیم که یک گفتمان چگونه با هژمونی خود گذاره ها رو به نظم در می آورد و معنا های دیگر را پنهان می کند. عمده بحث دریدا ساختار شکنی مفاهیم متقابل است. برای این موضوع از معنای غایب بهره می برد. بر این اساس پارادایم پوزیتیویسم یک فرآیند تقابلی را برای تعریف خود بوجود آورده است و معنای خاصی را در ارتباط با تقابل واضح کرده است، این عمل باعث گردیده که معنای دیگری در غیبت به سر ببرد. وی هر معنای را و هر فهمی را یک استعاره می داند که در متنی خاص ارجحت دارد. به طور مثال وی با ارایه متافزیک حضور در تاریخ تفکر غرب تقابل های ایجاد شده در اندیشه غرب میان آنچه «فلسفه»، «خود»، «زن» که در مقابل «ادبیات»، «دیگری» و «مرد» نشان می دهد و ارجح دانستن عناصر اولی بر دومی را در متن فلسفه غرب به نمایش می گذارد (دریدا، ۱۳۸۱: ۲۱).

از این جهت در فرآیند هژمون سازی برخی از مفاهیم در این فرآیند دچار سرکوب می شوند و به حاشیه رانده می شوند. فرآیند ساختار شکنی به معنای آشکار سازی مفاهیم پنهان شده در فرآیند تاریخ است. در این فرآیند دریدا از سوسور و شکل گیری معنا ناشی از تقابل بهره می برد. و معنای سرکوب شده را دوباره به متن باز می گرداند. لذا، این عامل منجر به سیال شدن مرز میان دانش و تصلب های روش شناختی آن می گردد که به نوبه خود رویکردی میان رشته ای را به ارمغان می آورد. در این باره دریدا بیشتر بر استعاره، نوشتار و متافزیک تفاوت تاکید می کند (Graic, 2000). مطابق نظریه سوسور زبان که نظامی از نشانه ها هست، نشانه ها در ارتباط با یکدیگر معنا پیدا می کنند و در این تقابل معنای آن نشانه ای که دچار بازنمایی می شود در طرد معنای پست تر، خود را تعریف می کند (فرکلاف، ۱۳۹۱). بر این مبناء، دریدا بر آن است که هر نشانه با توجه به «تفاوتش» یا «دیگر» نشانه ها معنا می یابد و بنابراین، «معنی هر نشانه وابسته به آن چیزی است که نیست. پس معنا همواره در «غیبت» است» (Kerdeman, 1999: 227).

بنابراین در ساختار شکنی پارادایم پوزیتیویستی به عنوان گفتمان غالب آنچه را که از دایره گفتمان خارج کرده و به خود وجه علمی عطا کرده است را بار دیگر در مقابل گفتمان قرار می دهیم. بنابراین هر مفهوم در رویارویی با مفهوم متقابل و متن آن معنا پیدا می کند (ضرغامی، ۱۳۸۷). لذا، با این چشم انداز به ساختار شکنی گفتمان غالب می پردازیم. بدین منظور نیازمند برجسته کردن خوانش های دیگر در حوزه علم خواهیم بود تا بتوانیم تقابل دوتایی و برتری معنای مدرنیته را در معنا و متن به چالش بکشیم.

شکل گیری گفتمان پوزیتیویستی به عنوان نماینده نظام و مفهوم مدرنیته در تقابل با فهم سنتی و روحانی شکل گرفت. در این فرآیند مدرنیته با تسلط تکنولوژیکی و مشاهدات، مفاهیم ناشی از علوم روحانی و الهی را با چالش روبرو کرد. در این رهگذر مسائل سیاسی و اصلاحات دینی و آثار هنرمندان و علوم نجومی نیز نقش عمده ای داشت. به گونه ای که قبل از شکل گیری پارادایم جدید در علم، مکاتب روحانی^۵ مانند اسکولاستیک ها- دست به مفصل بندی دانش و نظام معنای با محوریت دینی و الهی زده بودند که در آن «غیریت سازی» ویژه ای رخ داده بود که هرگونه شناختی از رهگذر متون دینی و تفسیر پاپ امکان پذیر است. اعتبار این گونه شناخت در اثر مسائل سیاسی و رشد آگاهی تجربه گرایی در کنار توافق اندیشمندان به گونه ای دیگر جلوه گردید.

به طوری که دانش جدیدی با مفصل بندی و نظم بخشی به استعاره ها زایش پیدا کرد که در آن به علت شکست سیاسی اندیشه دینی «دگرسازی» در باب مفاهیم آنان صورت گرفت. در این متن جدید مفاهیم به حالت تخصص آمیز گزاره های پیشین را به حاشیه رانده و مفصل بندی جدیدی را تصویر کردند. به طوری که می توان در اندیشه کنت این تقسیم بندی را به وضوح شاهد بود که شناخت را به سه حوزه روحانی، متافیزیک و علمی تقسیم می کند و در نهایت حق و ارجحیت را به علم و شناخت حاصل از آن اعطا می کند. از این رو می توان شاهد تفاوت در روش شناختی این دو گفتمان در گذر زمان باشیم. روش شناخت در علوم تفسیری و روحانی به صورت معنا کاوی و درون فهمی است. همچنین نوع دیگر شناخت به صورت ایمان و یقین در گفتمان دینی می توان شاهد بود. در دوره ای که قدرت و توافق اندیشمندان آن بر سر معنا کاوی و شناخت بر اساس مفهوم درون فهمی بود نوعی «غیریت سازی» با شناخت ناشی از «حس و تجربه» شاهد بودیم. به گونه ای که گفتمان دینی با طرد شناخت ناشی از حس و مشاهده، مشروعیتی برای خود کسب کرده و در تقبیح شناخت حاصل از حس و تجربه معنا پیدا می کرد که حالت را می توان در فلسفه یونان نیز شاهد بود، به این صورت که روش قیاسی و فلسفی در مقابل حس گرایی سفسطایان قرار داشت. شناخت در عرصه دینی چنان با الاهیات در آمیخته بود که حتی هر گونه شناخت ناشی از تجربه بایستی از رهگذر متون دینی و تفسیر آن صورت می پذیرفت. لذا، مفهوم تجربه و شناخت ناشی از حس پنهان و در بینش دینی به حوزه نابینایی رسوخ کرده بود. این وضعیت را نیز می توان به شکل دیگری در تقابل گفتمان تفسیری و پوزیتیویستی نیز شاهد بود.

گفتمان تفسیری با معنا دادن به رفتارهای اجتماعی نوع خاصی از شناخت و نظم استعاره ای را شکل داده بود. و در تقابل با حس و تجربه که ادعای عینی بودن و مشاهده پذیر بودن هر رویدادی مفصل بندی گردید. این در حالی است که با تغییر در متن و شکل گیری عقلانیت ابزاری همین اعمال تقابل در برابر شناخت های دیگر از سوی گفتمان علمی و پوزیتیویستی دنبال شد. پوزیتیویسم با شکل دادن به استعاره ها و محیط سیاسی و توافق اندیشمندان نشانه های خود را در برابر گفتمان های دیگر برتری داد. به گونه ای که حس، تجربه، مشاهده و آزمون پذیری در تقابل با معنا کاوی و فهم و تفسیر و متن واقع شدند. در یک نگاه عمیق آنچه که وجود دارد تقابل و هژمون شدن نظام معنای خاص با نشانه های خود است. لذا، به تعبیر دریدا معنا و فهم در غیاب است، چرا که هر یک از نشانه ها معنای خود را از نشانه ای می گیرند که طرد شده و غایب است. گفتمان پوزیتیویسم به حدی نشانه های خود و عناصر خود را قوت بخشید و مشروع جلوه می دهد که امروزه همه از مشاهده تحت عنوان واقعیت سخن می گویند. اما این درحالی است که هر یک از این نشانه ها هماگونه که زمانی فهم دینی غالب بود و واقعیت امروزه همان نقش را گفتمان علمی بازی می کند. پس در یک عبارت می توان گفت که اینها هم هستند و هم نیستند. آنچه را که بودن را تعیین می کند دستان قدرت بیرون آماده از متن و گفتمان است.

هژمونی هر یک از شناخت ها و گفتمان ها به معنای تصلب هستی شناختی، معرفت شناختی و روش شناختی است. که حوزه انتخاب موضوع و روش را انتخاب می کند. بنابراین هر یک از آنان نشان دهنده مانعی بر شناخت وجوه گوناگون پدیده است. همچنین مانع از مطالعات میان رشته ای می گردد. از این رو گفتمان علمی مسلط تنها یکی از رویکردها هست که در عرصه شناخت فعالیت می کند. برتری این گفتمان و طرد عناصر دیگر ناشی از تحول متن و «غیرسازی» صورت پذیرفته است. این در حالی است که شناخت هیچ گاه خارج از زبان صورت نمی پذیرد و هر نوع گفتمان قواعد بازی خود را برای تفسیر بر می گزیند که تنها قادر از به شناخت جزئی از رهگذر خود بیانجامد.

در همین راستا نیز لیوتار^۱، دست به نشان دادن تقابل میان دانش روایتی و علمی زده است. وی بیان می دارد: ((گرچه دانش روایتی، علم را بخشی از خود و خانواده خود می شمارد، اما دانش علمی نه تنها درستی دانش روایتی را به پرسش می گیرد، بلکه آن را برهان ناپذیر می

^۱- Lyotard

انگارد و در قلمرو ایدئولوژی و تعصب جای می دهد)) (Lyotard, 2004: 183). از این رو دریدا زبان و در نتیجه دانش را امری تاریخی، وابسته به اوضاع، تفسیرپذیر و تغییر پذیر می داند. وی بر آن است که مفاهیم در دانش های گوناگون، نه تنها به مفاهیم دیگر و ضد خود، بلکه به متن و زمینه نیز وابسته است و از آنجا که متون و زمینه ها نیز متفاوت و دستخوش دگرگونی است، دانش ها حاوی مفاهیم یگانه، و ثابتی نیست و معنای یگانه و پاینده ای هم ندارد. به نظر دریدا هر دانشی دربردارنده اندیشه ها، معنی ها و به مثل، صداهای گوناگون است (Derrida, 2003). از این می توان در هژمون شدن گفتمان علمی پوزیتیویسم شاهد تغییر در متن و هم نشانه ها بود. به گونه ای که تحول در متن قرون وسطا همچنین غالب شدن مفاهیم تجربی در کنار شکل گیری مجموعه قدرت پیرامون این شناخت منجر به شکل گیری پارادایم پوزیتیویستی گردید.

نتیجه گیری

آنچه که این پژوهش به آن توجه کرد، ساختار شکنی گفتمان غالب دانش - پارادایم پوزیتیویسم - که در برش خاصی از تاریخ بر حوزه شناخت مستولی گردیده بود. در این رهگذر پژوهش با استفاده از یک رویکرد التقاطی و ترکیبی ذیل رهیافت پست مدرن به دنبال ساختار شکنی گفتمان غالب و گشودن دریچه ای به روی مطالعات میان رشته ای بود. از این رو ابتدا، دست به نشان دادن شکل گیری گفتمان غالب زد. به گونه ای که از دیدگاه فوکو جهت برجسته کردن آن بهره بردیم. در یک رابطه چند سویه میان آنچه تاثیر قدرت بر گفتمان و نظم بخشی دریدا ذکر شد، نشان دادیم که چگونه قدرت مولد از طریق توافق اعضاء جامعه علمی نظمی خاص به استعاره ها پیرامون شناخت می دهد که به تعبیر کوهن پارادایم شکل می گیرد و فرآیند علمی تلقی می شود. در این فرآیند آنچه که حائز اهمیت است این که پارادایم حاصل با «غیریت سازی» که میان عناصر خود در مقابل گفتمان ها یا پارادایم های دیگر انجام می دهد دست به تعریف خود می زند. از این رو یک گفتمان علمی غالب در طرد گفتمان های دیگر ادعای شناخت معتبر و علمی را می کند. تمایز حاصل میان آنچه علمی / غیر علمی است به یک گفتمان مشروعیت می دهد. این در حالی است که آن شناخت تنها وجه خاصی از بررسی پدیده است و شناخت آن محدود به قواعد و زبان آن گفتمان است. لذا، هیچ دانش معتبری به دست نیامده بلکه تنها شناخت تک ساحتی با هستی شناسی، معرفت شناسی

و روش شناسی خاص که موضوعی خاص را در حوزه شناخت خود قرار می دهد بوجود آمده است.

از این جهت، نوعی تک صدایی بوجود آمده است که در تصلب روش شناسی خود مرزهای دانش را به صورت سخت ترسیم می کند. هر گونه خروج از این قواعد برچسب غیر علمی خورده و به حاشیه رانده می شود و این همان نکته ای است که فوکو از آن به عنوان خشونت نام می برد. لذا، شناخت پارادایم پوزیتیویسم تنها یک شناخت محدود به حوزه حس و تجربه است. این نوع شناخت هرگز نمی تواند کامل باشد چرا که تنها وجه مشاهده ای هر پدیده را به بررسی می گذارد در حالی هر پدیده ای نوعی فهم می باشد که بایستی برای شناخت کامل تر نیز آن را در نظر داشت. آنچه که در این رهگذر حائز اهمیت است اینکه پارادایم پوزیتیویسم در متن و نظم جدید استعاره ای تصلب پیدا کرده و نوعی تقابل دوتایی را باعث گردیده است که در آن علمی/غیر علمی منفک شده اند. در این حالت امکان مطالعات میان رشته ای به حاشیه می رود. چرا که تصلب روش شناسی و ایدئولوژیک شدن حوزه شناخت اجازه بازنمایی های دیگر را به حاشیه رانده است.

از این جهت، برای نزدیک شدن به رهیافت میان رشته ای و حصول دانش معتبر نیازمند ساختار شکنی پارادایم پوزیتیویسم هستیم. در این خصوص از «ساختار شکنی» دریدا جهت نشان دادن دادن ساختگی بودن تقابل دوتایی در فرآیند هژمون شدن استفاده کردیم. برای این منظور دو نوع خوانش متفاوت را در طول زمان در مقابل یکدیگر قرار گرفت و نشان دادیم که چگونه هر گفتمان در عرصه ای از زمان با متنی مشخص و «دگر سازی» بر دیگری ارجحیت یافته است. هر یک از این عناصر ها در درون گفتمان خود در تقابل دو تایی دست به تعریف یکدیگر زده اند که در طول تاریخ با تحولات رخ داده و تغییر در متن یکی بر دیگری ارجحیت یافته است. آنچه که دریدا در این خصوص تاکید دارد که همواره ما در تقابل دوگانه تعریفی از خود داریم. لذا، معنا در غیبت به سر می برد. به عبارت بهتر معنا در جای دیگر وجود دارد که ما در نبود آن علمی بودن را تعریف کردیم. بنابراین در مواجهه این دو اینها^۵ علمی/غیر علمی - هم هستند و هم نیستند.

از این رو در مسیر حرکت تاریخ با تغییر در متن همواره معنا های به حاشیه رانده شده و خارج از بازنمایی قرار گرفته اند. پارادایم پوزیتیویستی با طرد فهم معنا کاو و روحانی در متن مدرنیته این تقابل را به گونه ای دیگر به تصویر کشیده است که باعث جدا شدن امر علمی/غیر

علمی شده است. این خود با عنایت به شناخت محدود خود نوع خاصی از شناخت کاذب را عرضه می کند. تنها چیزی که در این زمینه رخ داده رسوب گفتمانی است که اعضاء جامعه علمی بر آن صحنه گذاشته اند. مطابق دیدگاه کوهن دانش فرآیند انباشتی که پوزیتیویست ها عقیده دارند طی نمی کند، بلکه علمی بودن آن چیزی است که در برهه خاص تاریخی اعضاء یک جامعه علمی بر آن تاکید می کنند. لذا، در این پژوهش با قرار دادن قرائت های دیگر از علمی بودن تقابل دوگانه- علمی/غیر علمی- حاصل از گفتمان پوزیتیویسم را با چالش مواجه کرد.

در این ساختار شکنی مرزهای حاصل در پیرامون دانش سست شده و امکان اتخاذ رویکرد میان رشته ای افزایش می یابد. به عبارت بهتر به پی بردن به استراتژی قدرت در گفتمان و «غیریت سازی» حاصل از آن متوجه می شویم که مرزهای دانش سیال و شناخت امری نسبی است که هیچ یک از آنها در سلسله مراتب وجودی قرار ندارند. همچنین هیچ برتری یک نوع شناخت نسبت به نوع دیگر ندارد. بلکه هریک از آنها شعاع خاصی از دریایی شناخت را به صورت محدود به نمایش می گذارند که با سست شدن مرز آنها امکان تداخل و اتخاذ رویکرد التقاطی و ترکیبی بوجود می آید که این خود نوعی رویکرد مطالعات میان رشته است.

نکته دیگری که باید به آن توجه کرد این است که هر گفتمان علمی با توجه به مرزهای خود نوعی اصول روش شناختی دارد که در برخورد و تعامل با گفتمان های دیگر نوعی ناخالصی به آن اضافه می شود و متغیرهای جدید شعاع جدیدی به آن اعطا می کنند که می تواند دایره شناخت را گسترده تر بکند. این ناخالص سازی یا افزایش شعاع خود نوعی زیبایی روش شناختی است. هرچند که می تواند دانشی معتبر بوجود آورد ولی خود توافقی جدید و پارادایمی جدید است که در تقابل با عناصر گفتمانی دیگر قرار می گیرد. به عبارت بهتر هر چند مطالعات میان رشته ای با تلفیق و ترکیب رویکردی افزایش شناخت را حاصل می کند اما خود حدی جدید بر حوزه پدیده و شناخت محدود است.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- آجورلو، حسین (۱۳۹۰). «تحولات سوریه: ریشه‌ها و چشم اندازها». فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال هجدهم، ش ۳.
- باذری، یوسف (۱۳۷۵). «هایدگر و علم: یادداشتی درباره عصر تنویر جهان» فصلنامه ارغنون، سال سوم، شماره ۱۱ و ۱۲.
- بنتون، تد؛ کرایب، یان (۱۳۹۱). فلسفه علوم اجتماعی بنیادهای فلسفی تفکر اجتماعی، ترجمه شهناز مسمی پرست و محمود متحد، چاپ چهارم، تهران: انتشارات آگه.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۷۷)، «قدرت و امنیت در عصر پسا مدرنیسم»، فصلنامه سیاسی - اجتماعی گفتمان، شماره صفر.
- توفیقی، جعفر؛ جاودانی، حمید (۱۳۸۷). «میان رشته ای: مفاهیم، رویکردها، دیرینه شناسی و گونه شناسی»، فصلنامه مطالعات میان رشته ای در علوم انسانی، شماره ۱، صص ۱-۱۷.
- توحیدفام، محمد (۱۳۸۹). «نقش و تاثیر پارادایم های روش شناسانه و معرفت شناسانه بر نظریه های جدید جامعه شناسی سیاسی»، فصلنامه پژوهشنامه علوم سیاسی، شماره ۱۸، صص ۲۹-۶۶.
- حاتمی، محمدرضا؛ روشن چشم، حامد (۱۳۹۰). «راهکار همگرایی رشته های علمی در مطالعات میان رشته ای»، فصلنامه مطالعات میان رشته ای در علوم انسانی، دوره سوم، شماره ۴، صص ۴۵-۶۰.
- (۱۳۹۱). «ماهیت رویکرد میان رشته ای در حوزه علوم انسانی با تاکید بر اندیشه های هابرماس»، فصلنامه مطالعات میان رشته ای در علوم انسانی، دوره پنجم، شماره ۱، صص ۹۹-۱۱۷.
- دریدا، ژاک (۱۳۸۱). مواضع، ترجمه پیام یزدانجو، تهران: انتشارات مرکز.
- سوسور، فردینان دو (۱۳۸۲). دوره زبان شناسی عمومی، ترجمه کورش صفوی، چاپ دوم، تهران: انتشارات هرمس.
- سید امامی، کاووس (۱۳۸۹). پژوهش در علوم سیاسی، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).
- ضرغامی، سعید (۱۳۸۷). «ماهیت دانش و ضرورت مطالعات بین رشته ای با تاکید بر اندیشه های پست مدرن دریدا»، فصلنامه مطالعات میان رشته ای، شماره ۱، صص ۷۸-۹۰.
- فارست، سوزان؛ مارتین، پاول (۱۳۸۷). «پیوند رشته های علمی بحث میان رشته ای و دانش پروری اساتید»، (ترجمه مجید کرمی)، مجموعه مقالات چالش ها و چشم اندازهای مطالعات میان رشته ای، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فن آوری.

فوکو، میشل (۱۳۸۴). *اراده به دانستن*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، چاپ سوم، تهران: نشر نی.

----- (۱۳۸۷). *مراقبت و تنبیه: تولد زندان*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.

کچویان، حسین؛ زائری، قاسم (۱۳۸۸). «ده گام اصلی روش شناختی در تحلیل تبارشناسانه فرهنگ با اتکاء به آراء میشل فوکو»، *فصلنامه راهبرد فرهنگ*، شماره ۷.

لش، اسکات (۱۳۸۳) "*جامعه‌شناسی پست مدرنیسم*، ترجمه شاپور بهیان، تهران: انتشارات ققنوس.

معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۸). *روش‌شناسی نظریه‌های جدید سیاست (اثبات‌گرایی و فرا اثبات‌گرایی)*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

میلز، سارا (۱۳۹۲). *گفتمان*، ترجمه فتاح محمدی، چاپ سوم، تهران: نشر هزاره سوم.

وارد، گلن (۱۳۸۴). *پست مدرنیسم*، ترجمه علی مرشدی زاده، تهران: انتشارات قصیده سرا.

هدل کرافت، دیوید (۱۳۹۱). *سوسور، نشانه‌ها، نظام و اختیاری بودن*، ترجمه سپیده عبدالکریمی، تهران: نشر علمی.

ب) منابع انگلیسی

Derrida, Jacques (1973) *Speech and Phenomena and other Essays on Husserl's Theory of signs* Trans. David B. Allison and Newton Garver Evanston, IL: Northwestern University Press.

----- (1976) *Of Grammatology*, Trans. Gayatri Chakravorty, Baltimore: Johns Hopkins University.

----- (2003) *Différance in/from Modernism to Post-Modernism: An Anthology* Oxford: Blackwell.

Foucault, Michel (1972) *The Archeology of Knowledge*, trans. Sheridan Smith, A.M, Tavistock, London.

----- (1979) *Truth and Power: an interview with Alessandro Fontano and Pasquale Pasquino*, in Movris, Meagha and Patton, Paul (eds) Michel Foucault: *Power/Truth/Strategy*, Feral Publication, Sydney: 29-28.

----- (1980) *Two Lectures*, In C.Gordan ed. *Power/Knowledge*, Brighton: Harvester, PP. 80-105.

----- (1990) *History of Sexuality*, Vo. 182. New York: Vintage Books.

- Kuhn, T.S (1996) The Structure of Scientific revolutions (3th Edition ed). Chicago: The University of Chicago Press.
- Lyotard, J.F (2004) The Postmodern Condition in the Modernism reader, Foundational text, ed. By Micheal Dorlet, London: Routledge.
- Jorgensen, Marianne & Phillips, Louise (2002) Discourse Analysis as Theory and Method, London, Thousand Oaks, New Delhi, SAGE Publications.
- Ritzer, G (2001) Explorations in Social Theory, From Metatheorizing to Rationalization. London: SAGE Publications.
- Graic, E (2000) Encyclopedia of Philsophy, London: Routledge.
- Allison, Roy, (2013), Russia and Syria: Explaining Alignment, with aRegime in Crisis , International Affairs, Vol. 89, No. 4.

